

## مقدمه

دو مباحثه ای که در این کتاب به چاپ رسیده، سه سال بعد از اولین سری سیزده گانه از همین نوع مباحثه ها بوده که بین من و کریشنامورتی انجام گرفته و در کتابی بنام " پایان زمان " به چاپ رسیده بود. بهمین دلیل مباحثه کنونی بطور اجتناب ناپذیری تحت تاثیر مباحثه های پیشین قرار گرفته است. و اگر دقیقتر بیان گردد، اینکه هر دو این کتابها به مسائل شبیه به هم برخورد مینمایند. طبیعی است که کتاب " پایان زمان" از آنجاییکه بسیار طولانی تر است، موضوعات را عمیقتر و گسترده تر در نظر گرفته باشد. با اینهمه کتابی که پیش روی شماست، جای خاص خودش را داراست؛ به شیوه خاص خود مشکلات زندگی انسان را مورد تدقیق قرار داده و تلاش کرده است که شناخت عمیقی نسبت به این مشکلات را ارائه دهد. علاوه تا اینکه در ذهنم این نظریه شکل گرفته که این کتاب حالتی ایجاد میکند که آنرا میتوان آسان تر مطالعه کرده و بهمین دلیل نقش موثری میتواند برای درک بهتر کتاب قبلی یعنی " پایان زمان " داشته باشد.

مبنای اولیه ما برای شروع بحث این سوال بوده: " آینده بشریت چیست؟ " این سوال در زندگی ما برای همگی حائز اهمیت بسیار زیادی است، چون اگر درست نگریسته شود، دانش مدرن و تکنولوژی، امکانات تخریبی وحشتناکی را در دسترس بشر قرار داده است. در حین مباحثه بین ما، این نکته مشخص گردیده که بنیان و زمینه ساز نهایی این شرائط، از گیج سری و سردرگمی عمومی ای میباشد که بر شعور انسانی حاکم است، ذهنی که در تصویر عام از آن طی تمامی دوره تاریخ مدون و حتی شاید خیلی پیشتر از آن نیز، هرگز هیچ تغییری را بخودش ندیده است و همانی بوده که همواره بوده است. در اینجا بنظر قطعی میرسد که اهمیت اساسی دارد که میبایست هسته اصلی این مسئله را مورد تحقیق قرار داد، شاید اندک امکانی موجود باشد تا بدین طریق بتوان بشریت را از مسیر بسیار خطرناکی که هم اکنون پیش میبرد، برحذر داشت.

هر دو این مباحثه ها در کنار یکدیگر تحقیقی بسیار جدی در رابطه با مسئله فوق را شکل میدهند، و همپای پیشرفت مباحثه فوق، بسیاری از نکات هسته ای آموزشهای کریشنامورتی نیز مطرح گردیدند. در نگاه اول اینطور بنظر میرسد که مسئله آینده بشریت موضوعی است که زمان نقش اساسی را در آن ایفا میکند و محتوای این مسئله با زمان در ارتباط میباشد. دقیقاً برعکس این تصور اولیه، بهمان گونه که کریشنامورتی نیز موضوع را با توجه و دقت خاصی مورد بررسی قرار داده، زمان، در تاثیر روانی آن، بزبان دیگر: " شدن "، سرچشمه اصلی جریان نابود کننده ای است که آینده بشریت را تهدید میکند. اگر ما در برابر نقش زمان در مورد آینده بشر چنین علامت سوال تردید آمیزی را بگذاریم، این بدین مفهوم خواهد بود که ما نسبت به نقش علم و اندیشه بعنوان اینکه وسیله مناسبی برای تحول در آینده بشر باشند، در تردید هستیم. اما اگر علم و اندیشه در این زمینه ناتوان هستند، پس آنها دیگر به چه کاری میآیند؟ این موضوع در جای خود ما را به این سوال میرساند که آیا مغز انسان، با همه این دانشی که طی قرنهای خود اندوخته، عاملی نیست که ذهن را مجبور به فعالیت در محدوده معینی نموده است؟ این علم، علمی که ما را در عمیق ترین وجه وجودمان بشدت شرطی نموده، در راستایی ما را پیش برده و میبرد که در واقع امر ذهن ما همانند برنامه ای خود تجریب گر و

بدون هیچ منطقی کار میکند، حالتی که انگار مغز در درون آن با ناتوانی کامل در بند قرار دارد. زمانیکه مغز انسان در چنین شرائطی قرار دارد و متاثر از آن مرزهایی دور ذهن و عملکردهای آن شکل میگیرد، طبعاً میبایست آینده انسان بسیار غم انگیز و تاسف بار بنظر آید. اما کریشنامورتی این محدودیت را یک ضرورت و ناگزیر در نظر نمی گیرد. برعکس، او به این نکته پای میفشرد که ذهن در اساس خود از محدوده در نظر گرفته شده برای خود، آزاد میباشد، محدوده ای که مختص به یک مغز شرطی شده است. و آنگاه تحت تاثیر شناخت، که بجای خود به یک هوشیاری و توجه صحیح و بدون راستا نیازمند است، که هیچ هدفی را دنبال نمیکند، ذهن میتواند سلولهای مغزی را تغییر داده و ساختار شرطی شده را دور بریزد. اگر موضوع بدینگونه باشد، آنگاه این نکته مفهومی بسیار پر اهمیت خواهد داشت و اینکه چنین نوع توجه ای واقعیت دارد و ما تمام انرژی خود را در رابطه با این مسئله بگونه ای میتوانیم بکار گیریم که انگار ما بطور عادی داریم یکی از کارهای روزمره زندگی خود را انجام میدهیم و به اندازه همه اعمال دیگر در زندگی ما جایگاه خاص خودش را دارا خواهد بود.

در اینجا لازم است به این نکته تاکید گردد که تحقیقات امروزی در زمینه مغز انسان و سیستم عصبی در واقع بوضوح روی این گفته کریشنامورتی مهر تائید میزند، به این گفته کریشنامورتی که: متاثر از شناخت، سلولهای مغزی میتوانند تغییر یابند. بعنوان مثال میتوان این نکته را بدین شکل توضیح داد: در وجه عام مشخص گردیده که در بدن انسان مواد مهمی وجود دارد، از جمله هورمونها و شبکه های سیستم عصبی که تمامی عملکرد مغز و سیستم حسی را بنیاداً تحت تاثیر خود قرار میدهند. این مواد نسبت به آنچه که یک فرد میدانند، واکنش فوری و مستقیم نشان میدهند، نسبت به آنچه که او فکر میکند و ارزشی که او نسبت به همه اینها قائل است. در این زمینه با ایقانی مستدل تاکید گردیده که از این طریق، سلولهای مغزی و چگونگی عملکرد آنها میتوانند عمیقاً تحت تاثیر علم و اندیشه قرار گیرند، که در کلیت خود میتوانند عامل حساسیتهای بسیار قوی و هیجانانگیز گردند. در اینجا میبایست به این نکته تاکید گردد که متاثر از شناخت، چیزی که در حالت توانمندی گسترده و هیجانانگیز قدرتمند ذهنی میبایست پدیدار گردد، سلولهای مغزی میتوانند خود را بنیاداً تغییر دهند.

آنچه که در اینجا گفته شده بهرحال تنها میتواند یک شرح بسیار خلاصه از محتوای گفتگوهای ما باشد و طبعاً نمیتواند آنچه را که در عمیق ترین وجه و گسترده ترین شکل مورد بحث قرار گرفته، آشکار گرداند. تحقیقی که در زمینه پایه های اساسی شعور خود آگاه انسانی و مسائلی که ناشی از عملکرد این شعور خود آگاه پدیدار میگردد، پیش رفته است. من مایلیم تاکید نمایم که نتایج ناشی از این گفتگوها یعنی این کتاب، بدون تردید یک کتاب بسیار کوتاه و قابل درکی شده که میتواند اساس و روح حاکم بر اندیشه های کریشنامورتی را بیان نماید و زمینه ساز شکل گیری یک روشنایی توجه برانگیز و نوینی باشد.